

خالی از شوخی



مگه؟
اولی: خب دیگه؛ همین، دو سه میلیون بیان توی خیابان ها و شعار جنگ جنگ بدهند، کار تمام است.
دومی: چند وقته آمدی آمریکا؟
اولی: سه ماهه! چطور مگه؟
دومی: واسه همینه دیگه... هیچی!

محاكمه افكار

تئاتر كمدی ملودرام در يك پرده
شخصیت ها:

* قاضی مرتضوی (مرد تپل متل با ریش سیاه، میانه سال بدون عبا، بدون کراوات).
* آرمین شمس (روزنامه نگار، ناشر فعال اجتماعی و سیاسی، دکترای حقوق سیاسی، کت و شلوار تمیز و اطو کرده، ریش تراشیده، عینک قطور ذره بینی).

* منشی دادگاه (مرد تنومند و ریشو، بدون کراوات، یقه بزرگ پیراهن، کارمند سابق گمرک تهران).
* وکیل مدافع (مرد لاغر و مردنی و رنگ پریده، موهای جوگندمی، لباس ارزان قیمت، کیف بزرگ سیاه).
پرده بالا می رود:

صحنه: دادگاه انقلاب تهران، بخش نشریات، قسمت نشریات هفتگی.
تق و تق و تق (رئیس دادگاه چکش را روی میز می کوبد).
منشی: صلوات بفرستید، دادگاه رسمی است.
قاضی: متهم کجاست؟
منشی: اونجا نشسته.
وکیل مدافع: متهم یعنی چی؟ موکل من کاری نکرده، خلافی نکرده، اعتراض دارم.

قاضی: صداتو بلند نکن. اگر کاری نکرده پس اینجا چکار می کنی؟
وکیل مدافع: آقا پروانه تاسیس روزنامه اش را لغو کرده اند و بازداشت شده.
قاضی: پس می خواد روزنامه بزنه؟
ناشر: بزنه چیه آقای قاضی؛ چاپ کنم.

منشی: می خواد روزنامه در بیاره؟
ناشر: چاپ کنم، آقا چاپ کنم... بزنه و در بیاره چیه؟
قاضی: خوب باشه منظور تو فهمیدم. حالا چرا می خواهی روزنامه بزنی؟ یعنی چاپ کنی؟
ناشر: کار من اینه؛ خبرها راه مردم بدهم، مقاله و مطلب بنویسم، ژورنالیست باشم.

قاضی: اینم شد کار؟ برو یک کار دیگه بکن، این که توش پول نیست. فقط اسمش شیکه!
ناشر: کار دیگه ای بلد نیستم. برم چکار کنم؟
قاضی: برو «تراکم» بساز، برج بزنی، زمین بخر و بفروش، توش خیلی پوله!
منشی: بله حاج آقا، خوب حرفی زدیدی!

وکیل مدافع: موکل من برای اعتراض به توقیف پروانه کسب روزنامه نگاری متهم شده؛ بهتره در همان چهار چوب بمانیم.
قاضی: باشه، برسیم به این پروانه کسب و کار. البته شما اسمش را روزنامه نگاری می گذارید، من می گویم شما پروانه جاسوسی می خواهید. پروانه ضد انقلابی می خواهید، پروانه جعل اخبار و مقاله می خواهید، پروانه شورش و نامدنی می خواهید.
منشی: دمت گرم حاج آقا، راست میگویی.

اولی: جورج بوش واقعا دنبال جنگه؛ حالا هر کی هر چی بگه مهم نیست.
دومی: آره... مثل این که اینطوریه.
اولی: ولی این جورج بوش خیلی ساده است.
دومی: چطور مگه؟
اولی: باید از ابرونی های یاد بگیره. حالا که همه تظاهرات ضد جنگ میگذارند، اون هم باید برای تظاهرات آدم های خودشو بیاره توی میدون، به نفع خودش که کارش راه بیفته.

دومی: آدم های خودشو؟
اولی: آره؛ خانواده شهدا، خانواده جانبازان، خانواده آیت الله ها، خانواده...
دومی: آخه اینجا از این چیزها ندارند.
اولی: پس چطور می تونه تظاهرات برای جنگ راه بیندازه. مگر مواجب نمی ده؟
دومی: نمی دونم، فکر نمی کنم.
اولی: آره، نمی دونی، اگر من بودم همه را می آوردم میدان انقلاب.
دومی: آخه این ها میدان انقلاب ندارند.
اولی: خب، میدان آزادی.
دومی: میدان آزادی هم ندارند. میدان آزادی مال اونهاست که آزادی ندارند.

اولی: خب، بیارشون زیر مجسمه آزادی. اونو که حتما دارند؛ توی نیویورک شنیدم.
دومی: آره، این یکی را دارند، چطور

می کنند؟
جواب: برای این سؤال شما جوابی نداشتیم. بستگی دارد به درجه عشق شما به همسرتان. ولی نظافت چی اداره که یک خانم مکزیکه است به عنوان مشاور آخر شب ما می گوید: «به شوهرتان بگویید اگر او هم سیلیکون را به جایی که شما تعیین می کنید بزند! شما هم حرفی ندارید و قبول می کنید.»

مکالمات تلفنی به سبک «آرت بوخوالد»



جواب: شما هم مثل همه ایرانی ها دائمی جان ناپلثونی فکر می کنید و خیال می کنید در همه قضایا کار کار آمریکایی هاست! چرا شما فکر نمی کنید که روزی که این کت را خریدید ممکن است رویش از اول موی بلوند بوده باشد؟ و یا چرا فکر نمی کنید که ممکن است شوهر شما کلاه کیس بلوند سرش بگذارد و برای کنجکاوای در بارهای مخصوص همجنس گراها ول بگردد؟ شما ایرانی ها همیشه به همه چیز مشکوک هستید! تیک ایت ایزی!

* آقای سید محمد حسین هاشمی اصل مشهدی، ایران: لطفاً مرا راهنمایی کنید که چگونه می توانم به آمریکا مهاجرت کنم؟ در حال حاضر در مشهد به شغل تسبیح و شمع فروشی اشتغال دارم. متأسفانه بعد از ۱۱ سپتامبر وضع کاسبی خیلی هوت شده است.

جواب: باعث تعجب است که تسبیح فروشی رابطه ای با خرابی دو ساختمان در نیویورک دارد! متأسفانه خبر بد این است که فعلاً آمریکا رابطه خوبی با «سید» ها ندارد و غیر از این مسئله کوچک، این اسم دراز شما که در هیچ مدرک و تصدیق و کردیت کارتی جا نمی گیرد همواره مورد عذاب شما خواهد شد. بهتر است در ایران بمانید و آمریکا را فراموش کنید.

* آقای حسن اخباری، موبیل، آلاباما: (سؤالی در مورد اینترنت به صورت مبهم کرده اند)
جواب: حسن آقا، تا آنجایی که ما می دانیم علامت www «سایز» کمرست خانم ها نیست و این مخفف شبکه اینترنتی جهانی است.

* خانم پروین خردادی، میامی، فلوریدا: شوهرم اصرار می کند که من با تزریق سیلیکون سینه هایم را بزرگ کنم. آیا این کار خطری ندارد؟ آیا همه این کار را

زیر نظر دارد؟ آیا آن ها تمام پست و مکالمات تلفنی و حتی «کلیک» های اینترنتی مرا کنترل می کنند؟
جواب: البته. بعد از ۱۱ سپتامبر توقع داشتید در خانه برایتان «پای» سیب می آوردند؟! صد در صد تمام حرکات شما مورد کنترل «اف. بی. آی» است. در مورد پست و مکالمات تلفنی محتاط باشید. در مورد اینترنت تازمانی که سراغ سایت های مخصوص ساختن بمب و یا تیراندازی در دبیرستان نروید و از سایت هایی چون «حماس دات کام» و یا «حزب الهه دات کام» و یا «مرگ بر آمریکادات کام» دیدن نکنید زیاد نگران اخراج از آمریکا نباشید.

* خانم سودابه حسینی: چند شب پیش روی کت شوهرم دو سه موی بلوند بلوند و یا بلوند بلند پیدا کردم. با توجه به این که من موی مشکی دارم (و البته الان رنگ شربتی قرمز) فکر می کنید او به من خیانت می کند و یا دختران آمریکایی آمد و شد! دارد؟ با توجه به این که او کچل است و موی بلوند ندارد.

جواب: شما هم مثل همه ایرانی ها دائمی جان ناپلثونی فکر می کنید و خیال می کنید در همه قضایا کار کار آمریکایی هاست! چرا شما فکر نمی کنید که روزی که این کت را خریدید ممکن است رویش از اول موی بلوند بوده باشد؟ و یا چرا فکر نمی کنید که ممکن است شوهر شما کلاه کیس بلوند سرش بگذارد و برای کنجکاوای در بارهای مخصوص همجنس گراها ول بگردد؟ شما ایرانی ها همیشه به همه چیز مشکوک هستید! تیک ایت ایزی!

* خانم معصومه اصلانی، شارلوت: مدتی است که از دوستانم «ای میل» دریافت نمی کنم. آن ها می گویند که پست آن ها برگشت شده. مگر «ای میل»

هم می تواند که تمبر داشته باشد؟
جواب: علت برگشت این پست های الکترونیکی معمولاً «سایز» شماست. منظورم سایز صندوق «ای میل» شماست! اگر «ای میل» شما از این صندوق های گلابی مخصوص تین ایچر های ۱۲ تا ۱۴ ساله است پست های با حجم بزرگ قادر نیستند به کامپیوتر شما وارد شوند. مثل این که مثلاً سد کرج را خراب کنید تا با آب آن وضو بگیرید، یا مثلاً یک بو قلمون گنده را بخواید در توستر مخصوص نان بپزید، یا یک صندوق پستی را که به اندازه قبول یک سوسیس درست شده بخواید با یک لول کالباس پر کنید. متوجه منظورمان شدید؟ «ای میل» درست و حسابی بگیرید.

* آقای سعید احسان نژاد، آتلانتا: آیا «اف. بی. آی» تمام فعالیت های ایرانیان را

روزی ۸۰۰ تومان بود که به خاطر حذف دلار ۳۰۰ تومانی مخصوص آقازاده ها و دلار نرخ شناور بنیادها ایجاد کردید. بله، سال ۸۱ سال خوبی بود و اگر به همین منوال جلو برویم تا سال ۱۴۰۰ ایران اگر گلستان نشود مسلماً بوستان خواهد بود! آمین...

یک گونی گنده (بادو سرکش بخوانید و چاق هم نیست) نامه ار سالی خواننده ها را آورد به دفتر نشریه. هر چی فکر کردیم که توی شماره آخر چی نوشته بودیم که ایرانی ها را به نوشتن (که فعلاً در میان آن ها نوشتن چک برای صورتحساب ها تنها فعالیت قلمی محسوب می شود) واداشته است عقلمان به جایی نرسید. این همه نامه از کجا آمده بود؟

یکی از بچه های زبل اداره که مدتی با ستوان کلمبو می رفتند عرق خوری، رمز و راز کار را گشود. پستیچی ساختمان ما که عراقی بود به عادت و تقلید از رهبرش صدام حسین که اهل کاشه کردن انواع و اقسام سلاح هاست نامه های ما را تمام سال نگه داشته بود و تحویل نداده بود. در دسترستان ندهم؛ همه نامه ها با حال بود و به هر حال حرفی برای گفتن داشتند. قبل از این که به چند تا از این نامه ها جواب دهیم از همه آن خوانندگان که امر فوری، مثلاً مرگ و زندگی، در نامه هایشان مطرح کرده بودند بوزش می طلبیم؛ اگر مرده اند که خوب جواب ما کار ساز نیست و اگر زنده اند امیدوارم مشکلمان با برجا مانده باشد و از جواب ما استفاده کنند!

سال نو دیگری از راه رسید. سال گذشته سال بسیار خوبی برای ایران و ایرانیان بود. گذشته از اخبار تلخ و زشت سال که روزنامه ها آن ها را پیراهن عثمان کردند، حق است که فقط نیمه خالی لیوان را ببینیم و کمی هم به نیمه پر آن پردازیم و اخبار خوب را هم بررسی کنیم. بله در سال گذشته تعداد اعدام ها خیلی کمتر بود، سنگسار کمتر داشتیم، نویسنده گان و ناشران کمتر ناپدید شدند، موی زنان دو سه سانتی بیشتر از روسری ها بیرون زد، زن های یک ورقه اضافه «میک آپ» به صورتشان چسبانند و قرمزی ماتیکشان تندتر شد.

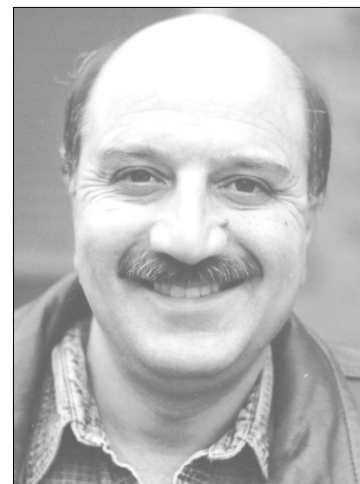
نامه های خوانندگان

سال گذشته چند روزنامه کمتر توقیف شد البته چون کمتر کسی به فکر باز کردن روزنامه افتاده بود، ماهواره های ایرانی از شش هفت تا به دوازده عدد رسید تا مردم حق انتخاب بیشتری داشته باشند؛

برنامه های آن ها همچنان انگیز تر شد و فحش ها غلیظ تر گردید!
در سال گذشته حتی وضع روحانیان و آخوندها هم بهتر از سال های قبل بود. کنش های ایتالیایی به جای نعلین مورد استفاده قرار گرفته و حساب های بانکی آن ها چه در داخل چه در خارج صفر های بیشتری را شامل شد!

در سال گذشته قیمت دختر های تلفنی در تهران و شهرستان ها به علت «عرضه» بیشتر در بازار کار، کاهش یافت! موسیقی بفهمی نفهمی یک خورده ریتمیک تر و قردار تر شد و موسیقی اصیل مجبور شد محفلی و دور منقلی شود. قیمت مواد مخدر از شیراز تر شد و مواد مدرن غربی مورد مصرف قرار گرفت.

شاید بزرگترین و بهترین خبر سال گذشته ثابت ماندن نرخ دلار ۸۰ تومانی

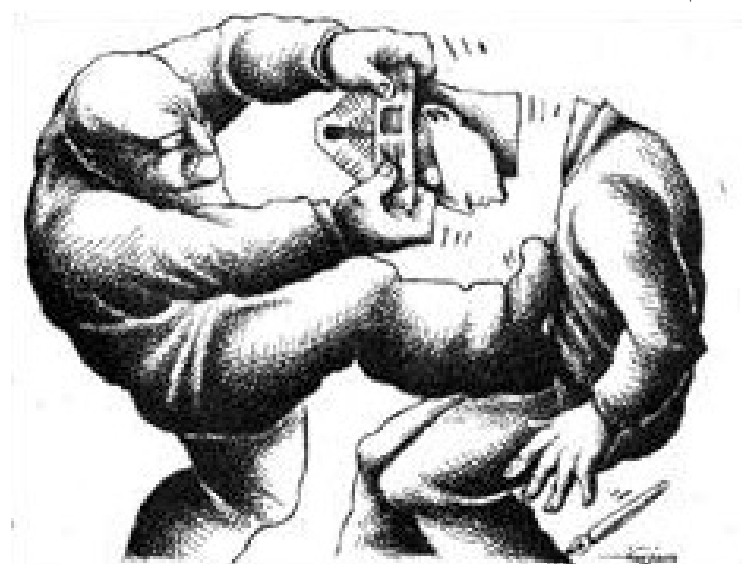


مسعود ناصری

سال نو مبارک!

سال نو دیگری از راه رسید. سال گذشته سال بسیار خوبی برای ایران و ایرانیان بود. گذشته از اخبار تلخ و زشت سال که روزنامه ها آن ها را پیراهن عثمان کردند، حق است که فقط نیمه خالی لیوان را ببینیم و کمی هم به نیمه پر آن پردازیم و اخبار خوب را هم بررسی کنیم. بله در سال گذشته تعداد اعدام ها خیلی کمتر بود، سنگسار کمتر داشتیم، نویسنده گان و ناشران کمتر ناپدید شدند، موی زنان دو سه سانتی بیشتر از روسری ها بیرون زد، زن های یک ورقه اضافه «میک آپ» به صورتشان چسبانند و قرمزی ماتیکشان تندتر شد.

در سال گذشته چند روزنامه کمتر توقیف شد البته چون کمتر کسی به فکر باز کردن روزنامه افتاده بود، ماهواره های ایرانی از شش هفت تا به دوازده عدد رسید تا مردم حق انتخاب بیشتری داشته باشند؛



برنامه های آن ها همچنان انگیز تر شد و فحش ها غلیظ تر گردید!
در سال گذشته حتی وضع روحانیان و آخوندها هم بهتر از سال های قبل بود. کنش های ایتالیایی به جای نعلین مورد استفاده قرار گرفته و حساب های بانکی آن ها چه در داخل چه در خارج صفر های بیشتری را شامل شد!

در سال گذشته قیمت دختر های تلفنی در تهران و شهرستان ها به علت «عرضه» بیشتر در بازار کار، کاهش یافت! موسیقی بفهمی نفهمی یک خورده ریتمیک تر و قردار تر شد و موسیقی اصیل مجبور شد محفلی و دور منقلی شود. قیمت مواد مخدر از شیراز تر شد و مواد مدرن غربی مورد مصرف قرار گرفت.

شاید بزرگترین و بهترین خبر سال گذشته ثابت ماندن نرخ دلار ۸۰ تومانی



داریم؟

منشی: حاج آقا راست میگه.

قاضی: به علت وجود شماهاست که این انقلاب می‌لنگد و به مقصد نمی‌رسد.

وکیل مدافع: حاج آقا تمنای منم رای صادر کنید. حیفاست این روزنامه در نیاید.

(قاضی ریشش را می‌خاراند. در همین حال چند جانور کوچک شبیه مورچه یا شپش از ریشش می‌افتد روی تریبون. منشی و ناشر و وکیل مدافع جیغ کوتاهی می‌کشند. قاضی دستپاچه می‌شود و با چکش محکم روی تریبون می‌کوبد تا جانورها را که از هر سویی در حال فرار هستند با چکش له و لورده کند).

تق و تق و تق و تق و تق و تق... (نظم دادگاه به هم می‌ریزد).

قاضی (فریاد می‌کشد). نشریه توقیف است؛ بدون اجازه در خواست فرجام.

منشی: ختم دادرسی... نفر بعدی... اکبر علائی... فیلمساز؛ اتهام: داشتن ایده برای ساختن یک فیلم بر خلاف ارزش‌های انقلاب.

(ناشر و وکیل مدافع از در کنار سالن دادگاه در حالی که به متهم جدید نگاه می‌کنند، خارج می‌شوند. ناشر شانه‌هایش را بالا می‌اندازد).

نور صحنه کم می‌شود و پرده پایین می‌افتد.

تک پراکنی‌ها

نوشته‌هایی که می‌تواند شما را تا روز سیزده بدر سرگرم کند! وقتی که بچه بودم از پدر و مادرم کتک می‌خوردم. توی دبیرستان از بچه‌های کلاس بالاتر کتک می‌خوردم. موقع جوانی ام از شوهرهای حسود و بعد از پلیس مخصوص حفظ آرامش تظاهرات سیاسی کتک خوردم. بعدش از چه کسی قراز است کتک بخورم نمی‌دانم ولی می‌دانم این کتک‌ها تمام شدنی نیست. مرگ بر این زندگی پراز کتک و نکبت بار.

منشی: کاش می‌کردی! بدهم نیست. فقط سیاسی نباشه!
وکیل مدافع: شما قضاوت خودتان را از پیش کرده‌اید. این برخلاف قانون است.
قاضی (رو به جمعیت که در دو سوی دادگاه نشسته‌اند. طرف راست دادگاه صندلی‌ها پر از تماشاچی‌های ژولیده و ریش‌نرانشیده با لباس‌های قهوه‌ای و سیاه و سرمه‌ای است. طرف چپ دادگاه پراز تماشاچی‌های فکل و کراواتی و پایبونی با لباس‌های رنگی و ریش‌های تراشیده است. یک سوی دادگاه از بوی ادوکلن و روغن مو پر شده و سوی دیگر از بوی عرق بدن و جوراب کهنه): شما قضاوت کنید. این آدم‌ها می‌آیند اینجا پروانه روزنامه می‌گیرند، بعد که خورشان از پل گذشت می‌روند و هر چه از دهانشان در می‌آید به انقلاب و رهبران...
ناشر: آخه شما از کجا می‌دانید؟ اگر هم حرف مردم را می‌زنم.
قاضی: بفر ما. از کی تا حالا شما شدید نماینده مردم؟ پس مجلس واسه چی

از دولت آمریکا «سوشیال سکوریتی» می‌گرفت. وقتی که انگلیسی‌اش خوب شد و فهمید آمریکای یک کشور سوسیالیستی نیست رفت آخرین چک دریافتی‌اش را پس داد!

کاش آن قدر ریاضی‌ام خوب بود که می‌توانستم گنجایش مساحت کره زمین را بر تعداد مرگ و میرها و تقاضا برای چند وجب قبر را تقسیم کنم و بدانم کره زمین چه زمانی از ظرفیت قبر مردگان خالی می‌شود.

توی تشییع جنازه‌اش بالای تابوتش

ایستادم و با افسوس سرم را تکان دادم؛ بیچاره تازه سیگار را ترک کرده بود و دیروز هم پول زیادی بابت اصلاح سرش داده بود.

می‌گویند مرگ شتری است که در خانه هر کسی می‌خوابد. بالای سر در خانه ام تابلویی آویزان کرده‌ام که می‌گوید: «توقف شترها ممنوع». امیدوارم حداقل شتر بانان خواندن و نوشتن بلد باشند.

از چند روز پیش زرم ادعا می‌کند لباس مناسبی به رنگ سیاه ندارد که در مراسم ختم من بپوشد. حالا واقعا از خریدن این بیمه عمر به نفع او پشیمان شده‌ام.

از هم طلاق گرفتیم و همه چیز را تقسیم کردیم. از وقتی که اورفته‌است دیگر شب‌ها نمی‌توانم درست و حسابی بخوابم. شاید علتش این است که او تخت اتاق خواب را هم با خودش برده‌است.

بعضی وقت‌ها پول‌های هنگفت خرج می‌کنند تا روی رادیوهای خارجی پارازیت بفرستند تا کسی آن‌ها را گوش نکند، آیا نمی‌توانستند خودشان برنامه‌های بهتری تولید کنند که مردم به آن‌ها گوش کنند؟

بزرگترین و طولانی‌ترین جنگ دنیا، جنگ اعراب و اسرائیل است. این جنگ عمدا یا سهوا توسط خدا ایجاد شده‌است؛ فقط برای این که یک تیکه زمین ناقابل را هم به اعراب فروخته و هم به اسرائیلی‌ها.

سی سال مبارزه کرد تا روزی رسید که کودتای کوبنده‌ای رژیم حاکم را از میان برد. آنگاه تصمیم گرفت که بعد از این پیروزی که آزادی سرزمینش را تضمین کرده بود، وقت آن است که باز نشسته شود و بقیه عمرش را در یک کشور ساکت و زیبایی خارجی بگذراند.

این روزها ملت به دنبال رهبران قهرمان و شهید نیستند. آن‌ها رهبری را می‌خواهند که اگر خراب کرد، شجاعانه رهبریت را ترک کند.

توده آگاه، مبارزه انتخاباتی را به توده ناآگاه باخت. وقتی که به دنبال ریشه شکست رفتند فهمیدند که از ناآگاهی توده مردم آگاهی کافی نداشته‌اند.

زرم را به خیانت با دختر جوان تری از او تهدید می‌کنم. او هم خیانت با پسرهای جوان را برای جدل و بحث با من عنوان می‌کند. دیشب به توافق رسیدیم که فعلا با میانه سال هاروی همدیگر را کم کنیم.

وقتی که جایزه پولیتزر را برد، از معلم انشاء‌اش به دادگاه شکایت برد چون در دوران مدرسه از او نمره‌های بدی می‌گرفته است. نتیجه این که از دادگاه پول هنگفتی به عنوان خسارت «توی ذوق زدن» دریافت کرد.

سه بار خودکشی کرده بود و هر سه بار به نتیجه‌ای نرسیده بود. می‌گفتند دلیل خودکشی‌اش این بوده که حس حقارت داشته و غصه می‌خورده که چرا هیچ کاری را نمی‌تواند درست انجام دهد.

به زرم گفتم: زیبایی در بیرون نیست، بکله در درون است. خندید و گفت با این همه سکسکه و آروغ و گاز معده؟! چقدر پرووی!

از زمانی که ضرب‌المثل قدیمی ایرانی «پول چرک دست است» را

خوانده‌ام، دست‌هایم را نشسته‌ام. متأسفانه هیچ بانکی چرک دستم را به عنوان سپرده مالی قبول نمی‌کند.

وقتی که در جوانی فهمیدم تمام کتاب‌های تاریخ کشورم را خار جی‌ها نوشته‌اند و مال آن‌ها صحیح‌تر و موثق‌تر است، از تاریخ بدم آمد و نمره صفر گرفتم. ناسیونالیست بودن حس آموختن را در من کشته بود.

یکی از این روزها «دوش گرفتن» جنگ با «وضو گرفتن» را، ولو به صرف این که یک مسئله روانی است، خواهد برد.

به زرم گفتم: «دیگه رسیده‌ایم به آخر خط، این رابطه زناشویی مثل مرغ سکس پر زده و رفته!» خیلی عمیق نگاهم کرد و گفت: «از اولش هم خروست قوقولی قوی بلند و بالایی نمی‌خواند!»

از خودم می‌پرسم وقتی که یک مسلمان ۲۹ روز روزه می‌گیرد و روز سی ام تصمیم می‌گیرد که مسیحی شود، تکلیف این فطره ذخیره شده چیست؟

نمی‌دانم چرا وقتی که دو سوم کره زمین را هنوز آب فرا گرفته‌است باز هم باید مسائلی چون خشکسالی داشته باشیم.

یک مذهبی کله پوک فناتیک برایم پست الکترونیکی فرستاده بود که آخر دنیا نزدیک است و من فقط دو روز وقت دارم که انسان خوبی باشم. پیغامش را دو هفته بعد دریافت کردم چون کامپیوترم قطع شده بود. برایش جواب دادم، از این دو روز اضافه خیلی متشکرم؛ بدون تو ممکن نبود.

چند شب است که به زرم بند کرده‌ام لباس خواب‌های سکسی بپوشد تا شاید یاد جوانی‌هایمان بیفتیم... زرم که به طور نیمه وقت برای صفحه اخبار سینمایی روزنامه‌ها مطلب می‌نویسد، می‌گوید سعی کن فیلمت به خاطر کلیت آن به مفهوم مطلق جایزه بگیرد تا به خاطر حقه‌های فنی و سینمایی!

روی سنگ قبرش نوشته بودند: قربانی بمب اتمی صدام حسین و زیرش ریزتر نوشته شده بود: یکی از تظاهرکنندگان ضد جنگ در نیویورک.

هنرمند نقاش خوبی بود. عاشق کشیدن پرنده‌ها بود. بعد با دختری آشنا شد که فقط قفس می‌کشید. آن وقت بود که نقاشی را کنار گذاشت و شاعر شد!

انتخابات شوراها

آخرین انتخابات شوراها در ایران برگزار شد و بیشتر کرسی‌ها نصیب محافظه‌کاران گشت. بعد از آن که شریعتمداری در «کیهان» ایران هارت و پورت کرد خیلی عصبانی شدیم و به دنبال علت این شکست از سوی اصلاح‌طلبان و مدنی خواهان و دوم خردادی‌ها گشتیم. بر طبق حساب ما: اولاً که مردم نمی‌دانستند بدهند یا ندهند، یعنی رای دادن از نظر بسیاری از آن‌ها مفهوم نداشت؛ اگر می‌بردند باز هم می‌باختند و اگر می‌باختند خب باخته بودند! از ده میلیون جمعیت تهران حدود ۷۰۰ هزار نفر رای داده بودند و این یکی از دلایل مهم شکست مدنی خواهان بود. برای این که بدانیم چرا فقط ۷۰۰ هزار نفر در رای گیری شرکت کرده بودند محاسبات زیر را برای خودمان انجام دادیم و کلی روسفید بیرون آمدیم. در زمان انتخابات این فاکتورها را

باید در تعداد رای دهندگان منظور نمود و به نتیجه نسبی واقعی رسید: این است قسمتی از محاسبات ما:

* حدود ۶ میلیون جمعیت تهران زیر ۱۸ سال هستند و در زمان انتخابات توی «چت روم»‌ها، پست‌های اسکی و پاتیناژ، مهمانی‌های باحال، کلاس‌های درس، کلاس‌های تعلیم موسیقی و مسافرت شمال بودند و تازه حق رای نداشتند!

* حدود ۲ میلیون نفر مواد مخدر زده بودند و در عالم نشگی به تنها چیزی که فکر نمی‌کردند انتخابات شوراها بوده است.

* حدود ۵۰۰ هزار نفر دنبال لقمه نان اضافی بودند و با مسافر کشی و کارهای شاق داشتند هشتشان را از گروه نه‌شان در می‌آوردند و وقت شرکت در هیچ انتخاباتی را نداشتند!

* حدود ۱۰۰ هزار نفر به دویی و آنکارا برای مصاحبه گرین کارت رفته بودند.

* حدود ۳۰۰ هزار نفر که اصلا از بیخ بیخ هستند و غیر از مسئله انتخابات حتی نمی‌دانند که شاه رفته.

* حدود ۱۰۰ هزار نفر به عناوین مختلف در زندان‌های تهران بودند و نمی‌توانستند به حوزه‌ها بروند.

* حدود ۳۰۰ هزار نفر خانم‌های خیابانی به جای انتخابات ترجیح دادند کار کنند و پول در بیاورند.

* حدود ۵ هزار نفر در صف‌های مختلف ویزا برای کشورهای خارجی آماده بودند.

* حدود ۳ هزار نفر مسئول رای گیری بودند که خوب طبیعتا خودشان وقت رای دادن نداشتند.

* حدود ۲۰۰ هزار نفر هم که خودشان کاندیدا بودند و خوب طبیعتا آن‌ها هم نباید رای می‌دادند.

با احتساب تعداد مرخص‌های آلودگی هوا که مجبور بودند در خانه بمانند و آن‌هایی که اصلا یادشان رفته بود انتخابات هست و غیره، به طور دقیق در پایان محاسبه می‌رسیم به ۷۰۰ هزار و یک نفر و وقتی که خود رهبر را حساب کردیم که رای نداده به همان ۷۰۰ هزار نفری که خبرگزاری‌ها گزارش کرده بودند رسیدیم و فهمیدیم که خبر درست بوده است.

رئیس جمهور خندان

اخبار سال ۸۱ را مرور می‌کردم دیدم همه همه کار کرده‌اند و خبر سازهای مهمی بوده‌اند به جز رئیس جمهور خندان آقای محمد خاتمی (بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم علت خنده‌اش و لبخند مکرر «بقیه در شماره آینده» او این است که خودش هم به حرف‌های خودش می‌خندد).

آقای خاتمی در سال ۱۳۸۱ فقط کلمات تند و هار توی پراوتر گذاشت و رویش کمی خاک قند پاشید و تحویل مردم داد و یا حرف‌های تند مردم را با کلمات قلمبه سلمبه به حکومت تحویل داد. غیر از چند تا مسافرت و دست دادن با این رهبر و آن رهبر در دور دنیا و ایراد گرفتن از غذاها و نوشابه‌های غیر اسلامی، و پول بنزین هواپیمار اهدار دادن کار مهمی از ایشان صورت نگرفت.

قدیم‌ها بچه‌ها یک جوکی می‌گفتند که خیلی لوس بود ولی حالا هر وقت این جوک را با کارنامه آقای خاتمی مقایسه می‌کنم غش غش می‌خندم؛ آن قدر بلند که زرم از خواب می‌پرد! می‌گویند یکی رفت نانواپی و گفت آقا یک نان بده. شاطر پرسید: ساده باشه یا خشخاشی؟ یارو جواب داد: فرقی نمی‌کنه با دو چرخه آمده‌ام!

